



طفل افغان

(خارکش) تابستان 2012

حیات من پر از درد است سراسر
نه ارزش بر من و حرف و کلام
چیزی ماند اگر بر من رسد باز
غذای تند و تیز ، تا خود خورند بیش
اگر خوب اند و یا اند از خرابان؟
کنم باید بزرگ از خود طفل تر
شود رفتار بد با من به خانه
خورم لت غیر آن با هر بهانه
لگن و سفره و آفتابه بردست
بدترین کرده هاست درپیش چشم
دیگر من اعتماد بر نفس ندارم
توهین و تحقیر و حق خوردن من
برء بازخواست من هیچکس نیاید
بدترین ظلم مرا در حق همینست
رفیق و دشمن و زوج هم همینسان
" بزرگان " میکنند در سر زمینم
منم بیچاره و بی قدر و بدبخت
که من بدبخت ترین طفلم در این دهر

منم یک کودک افغان در این دهر
نه باشد قدر من ، نه احترام
بزرگان را دهند نان در اول ، باز
اصلاً" هم میزنند برخواسته خویش
ببوسم من همیشه دست بزرگان
اگر چه خود یکی طفلم ، چو اکثر
باید هم عایدم باشد و گرنه
همچنان بر منست کارهای خانه
مرا باید بدین بد شیوه پیوست
بفکر اینکه من طفلم و نافهم
ز بسکه منع است در کارو بارم
همه دارند " حق " لت کردن من
اگر در زیر لت جانم برآید
تجاوز ناروای آخرین است
انتخاب میکنند بر من " بزرگان "
همچنان انتخاب شغل و دینم
خلاصه زنده گی باشد مرا سخت
مراست این زنده گی با غم برابر